

# داستان تحلیلی نواز سیاوش و سودابه

شاهنامه، تمامت شوکت خویش را مدیون قهرمانانی است که به گونه‌ای شورش‌اند؛ کاوه که بر ضحاک شوریده است؛ ایرج که در برابر قدرت‌پرستی برادران، با شهادت جانگداز خویش به ستیز ایستاده است؛ اسفندیار که با قفس پولادین خود عاصیانه درآویخته و آن را در هم ریخته است؛ زال که پندار مراعات نژاد و تبار در عشق و پیوند را زیر پا نهاده است؛ منیژه که با زواری کردن از عاشق خود، از پدر و پدربان بریده است؛ سام که بر ترس همه هم‌میهنان خویش شوریده و با اژدهای رود کشف گیرودار کرده است؛ جهان‌پهلوان که در پایان روزگار جنینی، بر راهنمونی طبیعت - زادن از شرمگاه مادر - طغیان کرده و از پهلوی رودابه بیرون آمده است و هم او که با گزینش راه هفت‌خوان، بر راحت‌طلبی و آسان‌گزینی همگانی پشت پا زده است؛ هم او که عاصیانه، نماد و نمود دین و دولت، اسفندیار، را نیرنگ‌بازانه کشته است؛ مزدک که هنجارهای اقتصادی مملکت را در هم شکسته است. بی‌گمان یادکرد همه شورشیان این حماسه، سخن را به درازا خواهد کشاند.

وقتی در داستان سهراب، رستم را می‌بینیم که از همان آغاز، در برابر خودکامگی کاووس قد علم کرده و آزادی خویش را اعلام می‌دارد (فردوسی ۱۳۷۵: کتاب یکم، ص ۳۴۵)، چندان شادی در ما می‌بالد که در پوست گنجیدنمان آسان نیست. این ابیات به راستی حقیقت‌پندار اقبال لاهوری را که در حق سروده‌های خویش گفته است:

باغبان زور کلامم آزمود

مصرعی کاربرد و شمشیری درود (لاهوری ۱۳۶۱: ۸۶)

به ما بازمی‌نمایند. آری؛ هر مصرعی از ابیات فردوسی، حکم شمشیری سرشکار را دارد و این پاره‌های حماسه بیدیکرُم اوست که آن را در روان ما ایرانیان هرچه استوارتر نشانده است. چونین است که درمی‌یابیم که عصبان را کارکردی کیمیای است. عصبان توانسته است حاکمیت را دیگرگون کند، قدرت‌پرستان را، حتی اگر برادران عاصی‌اند، بدنامی ابدی به ارمغان

دکتر قد معلی سرامی\*



آورد، قفس آهنین را در هم شکنند، برتری عشق را بر ملیت و تبار به اثبات برسانند، به همان گونه که آن را بر دوستی و دشمنی اقوام با یکدیگر برتری داده است، ترس را به عنوان عامل بازدارنده آدمیان از رهایی به همگان بازنماید، نشان داده است، که هرازگاهی حتی می‌توان فرمان آشکار طبیعت را فرو گذاشت و تدبیر را در جایگاه تقدیر نشانند و اگر چه در حرف، بر چرخ و فرمان او شورید. چقدر این رجز خوانی در قبال هم‌نبرد آسمانی به دل آدم می‌نشیند! آنجا که از رستم می‌شنویم که می‌گوید:

که گوید برو پای رستم ببنده؟

نبنده مرا دست چرخ بلند (فردوسی ۱۳۷۵: کتاب دوم، ص ۱۲۶۶)

سیاوش در نیافت که سودابه در عشق خویش صادق است که هیچ پندار و گفتار و کرداری را از خدا و شوی و فرزندان پنهان نمی‌کند. اگر خائن بود، بی‌گمان جز خائف نمی‌توانست نمود. در هیچ‌یک از بازتاب‌های سودابه در قبال عشق سوزان خویش، نشانی از خیانت نمی‌یابیم. تنها گناه سودابه این است که عشق پاک و شعله‌ور خود را به مردی سردمزاج و ناآگاه از مهرورزی اظهار کرده است؛ مردی که حتی مهربانی مادر را نیز نوبر نکرده بود. سیاوش مهری بود بی‌نار و آتشینی عشق سودابه می‌توانست ثنویت درونی آفتاب را در او به بار بنشانند. سیاوش چندان تسلیم سرنوشت خویش شده بود که از او عصبانی مشاهده نمی‌کنیم. حتی با آنکه می‌داند رفتار او به کشته شدن میلیون‌ها بی‌گناه می‌انجامد و کین‌توزی به بهانه شهادت او تا رستاخیز ادامه خواهد یافت، در صدد بر نمی‌آید که آن را تغییر دهد. ببینید سیاوش با عیال خود، فرنگیس، بعد از آنکه اتفاقات آینده را به درستی پیش‌بینی می‌کند، چه می‌گوید:

بسالشکر! کز بی‌کین من  
بیوشند جوشن به آیین من  
ز گیتی برآید سراسر خروش  
زمانه ز کیخسرو آید به جوش  
به کینم از امروز تا رستخیز

**مردم در اسطوره و حماسه ایران زمین  
دو رهنمون دارند: یکی خرد و دیگری  
سروش، و همواره در هنگامه‌های  
دوگانگی رای آنان، باید فرّ پسین را  
چسبید و فرمان پیشین را فرو گذارد.  
خرد، خود آگاهی ما آدمیان را بارور تواند  
کرد و ناخود آگاهی مان از نطفه سروش  
آبستن خواهد بود**

مردم در اسطوره  
و حماسه ایران زمین  
دو رهنمون دارند:  
یکی خرد و دیگری سروش

نبینی جز از گرز و شمشیر تیز (همان: ۴۸۳)

این همه خونریزی برای چه؟ می‌گوئید برای گناهکاری سودابه؛ حال آنکه به گواهی شاهنامه، سیاوش تنها سه بار به شبستان پدر رفته است و در هیچ کدام از آنها، گناهی از او سر نزده است؛ حتی در مرتبه سوم که این زن خود را به ناپسری عرضه می‌کند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. بعد از آنکه سودابه به سیاوش تهمت می‌زند و مدعی می‌شود که می‌خواسته است با وی درآمیزد، کاووس که به آنان بدگمان شده است، دست و بر و روی پسر را می‌بوید و نشانی از بوی می و گلاب و مشک که از سودابه می‌شنود، نمی‌یابد. حتی سودابه نتوانسته است اندام وی را بساود:

بدان باز جستن همی چاره جست  
ببویید دست سیاوش نخست  
بر و روی او و سرپای او  
سراسر ببویید هر جای او  
ز سودابه، بوی می و مشک ناب  
همی یافت کاووس و بوی گلاب  
ندید از سیاوش از آن گونه بوی

نشان بسودن نبود اندر او (همان: ۴۰۱)

آیا رواست زنی را تنها به دلیل آنکه مردی را هفت سال دوست می‌داشته است، دوشقه کرد و تا روز شمار، کوس رسوایی او را بر سر بازارها زد؟ من که دلم بدین ناروایی خرسندی نمی‌تواند داد.

از کجا بدانیم که زیبایی نرم‌افزاری، گرمی‌تر و پاسداشتنی‌تر از جمال سخت‌افزاری است؟ چرا که این دومی در صاحب خویش پیکرینه شده است و حکایت از زیبایی نرم‌افزاری در او می‌کند. اگر سیرت، تصویر و صورت، آینه باشد، صورت ارجمندتر است، که صرف آیینگی و دهش عظیم دیگری را در خویش بار دادن و معنای زیبایی را در روان نگرندگان بالاندن، خود باز یافت سیرتی زیبایی‌پسند و هنرپرست است. سودابه در طول تمامت داستان، جمال صوری را بازمی‌تاباند و از آغاز کار هم سیرت جمیل وفاداری به شوی را به نمایش گذارده است. وقتی نماینده کاووس به خواستگاری او آمده است و پدر او، شاه هاموران، در کار بهانه‌جویی است و به وی می‌گوید:

فرستاده‌ای چربگوی آمده‌ست  
یکی نامه با داستان‌ها به دست  
همی خواهد از من که بی‌کام من  
ببزد دل و کام و آرام من  
چه گویی تو اکنون؟ هوای تو چیست؟

بدین کار، بیدار رای تو چیست؟ (همان: ۲۹۴)

به خواست پادشاه ایران پاسخ مثبت می‌دهد:

بدو گفت سودابه گر چاره نیست  
از او بهتر امروز غم‌خواره نیست  
کسی کو بود شهریار جهان  
بر و بوم خواهد همی از مهان  
به پیوند با او چرایی دژم؟

# در حکمت حماسه، در عین حال که خرد می تواند مقتدای قهرمانان واقع شود، گاه می توان از فرمان آن سر باز زد و بر خلاف رای و مقتضایش عمل کرد. قهرمانان شاهنامه تنها از اهورامزدا پیروی نمی کنند، که بسا اوقات ناگزیر از تبعیت میترا و سیمرغند؛ حتی انسان شاهنامه ای، در موارد متعددی ناچار است از دیوان درون خویش فرمانبرداری کند و به سرپنجه آز و نیاز و رشک و خشم و کین تسلیم شود

در حکمت حماسه، در عین حال که خرد می تواند مقتدای قهرمانان واقع شود، گاه می توان از فرمان آن سر باز زد و بر خلاف رای و مقتضایش عمل کرد. قهرمانان شاهنامه تنها از اهورامزدا پیروی نمی کنند، که بسا اوقات ناگزیر از تبعیت میترا و سیمرغند؛ حتی انسان شاهنامه ای، در موارد متعددی ناچار است از دیوان درون خویش فرمانبرداری کند و به سرپنجه آز و نیاز و رشک و خشم و کین تسلیم شود

کسی نشمرد شادمانی به غم (همان)

حتی پدر را تهدید می کند که خواستگار در عین حال، از مهان جهان بر و بوم می ستاند و بدین ترفند، راه را بر او می بندد و کاری می کند که:

بیستند عهدهی به آیین خویش

بدان سان که بُد آن زمان دین و کیش (همان)

سودابه زنی است که جمال او، همان شب اول زناشویی، شوی را چندان به شگفتی می اندازد که نام خدای را بر زبان می آورد و تماشایی خویش را به تحسین آفریننده خود فرامی خواند:

نگه کرد کاووس و خیره بماند

به سودابه بر، نام یزدان بخواند (همان)

زنی است که پس از آن هم، وقتی پدرش شوی وی، کاووس، را بدین پندار که در بزم به ترفندی او را از میان بردارد و از واگذاشتن شهر و دختر گرامی خویش به وی تن زند، به میهمانی می خواند، به همسر خود می گوید: پدر من می خواهد تو را که میانه من و او جدایی انداخته ای، نابود کند؛

بنابراین به میهمانی او نخواهی رفت:

بدانست سودابه رای پدر

که با سور پرخاش دارد به سر

پس آنکه به شه گفت کاین رای نیست

به مهمانی او تو را جای نیست

نباید که با سور جنگ آورد

تورا بی بهانه به چنگ آورد

ز بهر من است این همه گفت و گوی

تو را زین سخن انده آید به روی (همان: ۲۹۵)

شوی او به این انگاشت که در میان آنان کسی مرد چنین کار کارستانی نیست، با همه پهلوانان ایران به میهمانی می رود و هفته ای در شهر ساهه، همه وسایل عیش و نوششان از سوی شاه هاماوران فراهم می شود، تا وقتی خوب خاطر جمع می شوند، کاووس و همه پهلوانان را دستگیر کرده به سوی دژی کوچ می دهند. البته مقارن این، سپاه کمکی از بربرستان هم رسیده بود. وقتی دژخیمان می خواستند سودابه را از سرپرده خود بیرون برند، این شیرزن به محض آنکه زنانی را که برای بردن او به کاخ پدر آمده بودند، دید، جامه شاهانه خود را چاک زد و:

به مشکین کمند اندر افکند چنگ

به فندق گلان را ز خون داد رنگ (همان: ۲۹۷)

به آنان می گوید: غارت کردن حرم پادشاه، از مردی و مردانگی به دور است:

بدیشان چنین گفت کاین بند و درد

ستوده ندارند مردان مرد (همان)

بعد برای آنکه نشان دهد در حق شوی او و همراهانش نامردی می کند، می پرسد:

چرا روز جنگش نکردند بند

که جامه زره بود و تختش سمند؟ (همان)

حتی به آنان یادآور می شود که خوب می دانند که با پهلوانان بزرگ ایران زمین طرف خواهند بود. بعد از آنان می خواهد که به گرد تخت زرین کیکاووس گرد آیند و از پیوستگی با پدرش سر باز زنند:

سپهدار چون گیو و گودرز و طوس

بدزد دلستان از آواز کوس

همین تخت زرین کمینگه کنید

ز پیوستگی دست کوتاه کنید (همان)

سودابه زنی است که کنیزکانی را که برای دستگیری او آورده اند، سگ می خواند و می گوید به هیچ روی از شوی خود نخواهد برید و تا گور با او خواهد ماند. حتی می گوید: اگر شوی من باید اسیر شما بماند، چاره ای جز کشتن من نخواهید داشت و این قاطعیت سودابه در وفاداری به شوی، پدر را مجبور می کند تا دختر را به همراه کاووس به دژ بفرستد.

سرانجام می خواهم بگویم سودابه زنی است که فردوسی با صفت ستمدیده از او یاد می کند:

نشست آن ستمدیده با شهریار

پرستنده بودیش و هم غمگسار (همان)

اگر در درازنای این هزاره ها، تنها چند زن هنجارشکن می داشتیم که بتوانند با پلشتی های عصر پدرسالاری در قالب های گوناگون آن ستیزه کنند، امروزه ما مردان آبرومندتر بودیم. این گناه سودابه نیست که در دوست داشتن، شرم نمی شناسد؛ این خلق و خوی عشق است که از همان آغاز کار،



تندیس فردوسی؛ کتابخانه ملی ایران

سرکش و خونی است:

عشق از اول سرکش و خونی بود

تا گریزد هر که بیرونی بود (مولوی ۱۳۷۵: دفتر سوم، ب ۴۷۵۱)

من بی‌گمانم که کاووس پایان داستان، به هیچ وجه درخور عشق خونین سودابه نیست؛ مرد غیرت‌باخته‌ترسویی که رستم بی‌هراس از او، دستان آلوده‌خویش را به خون پاک سودابه می‌پالاید:

تہمتن برفت از بر تخت اوی

سوی کاخ سودابه بنهاد روی

ز پرده به گیسوش بیرون کشید

ز تخت بزرگیش در خون کشید

به خنجر به دو نیم کردش به راه

**نجنیند بر تخت کاووس شاه** (فردوسی ۱۳۷۵: کتاب یکم، ص ۵۰۵)

مؤلف *شاهنامه* و *فمینیسیم* بر آن است که سودابه «نه تنها زن منفوری نیست، بلکه از دید *فمینیسیم*، زنی است محبوب. سودابه زنی است که احساسات خود را خفه نمی‌کند ... سودابه زنی است که هیچ ابایی ندارد که سیمایی به خود بگیرد که با سیمای زن عادی در تعارض باشد... از بند سنت‌های پوچ رسته است... او زنی است که از مثله کردن خود نفرت دارد؛

چرا که می‌داند طرد احساسات به نوعی با مثله شدن برابر است» (تلخایی ۱۳۸۴: ۱۸۵). همه آنچه که برای سودابه منفی تلقی شده است، در صورتی که از ما مردان سر بزند، با قبول اینکه کار عشق است، درخور پذیرش نمی‌نماید. جرم سودابه هیچ جز زن بودن او نیست.

عشق، اقتداردهنده است؛ بنابراین هر کاری که عاشق می‌کند، کار عشق است و آن‌کس سودابه را می‌نکوهند مردسالاران عشق ستیزند.

در *شاهنامه*، که انجمن اسطوره‌ها و حماسه‌های ایرانی است، به دلیل آنکه شر، از خیر اعظم به پدیداری آمده است، نابودکردنی نمی‌نماید و پیوسته حضور آن را در روندهای پیچاپیچ آن شاهکار شاهدهیم؛ فی‌المثل می‌بینیم که فریدون، پس از به بند کشیدن ضحاک، مجاز به کشتن او نیست و اهورامزدا دو بار پیک سبزپوش خویش را به نزد وی گسیل می‌کند تا مبادا شاه پیروزمند، او را به قتل برساند. طهمورث از اهریمن سواری می‌گیرد و از دیوان هنرها و حرفه‌های گوناگون، از جمله دیوارگری و دیبابافی و خطنویسی را می‌آموزد؛ اما کشتن او و آنان را نمی‌تواند بسیجید. در سرآغاز داستان رستم و اسفندیار، وقتی شاهزاده سپند، به ناگزیر شتر پیشاهنگ را سر می‌برد و همین در روان او دلهره می‌آفریند، به خویش خاطر نشان می‌کند که:

بد و نیک، هر دو ز یزدان بود

لب مرد باید که خندان بود (فردوسی ۱۳۷۵: کتاب دوم، ص ۱۲۴۴)

این بدان روست که در نهاد حماسه، دو منطق ضد و نقیض در کارند؛ یکی آنکه در آن، بدی به اعتبار خود بد است و باید از آن حذر کرد، و دیگری آنکه در آن، بدی به اعتبار مبدأ خود، خیر است و ای بسا که حذر کردن از آن ناروا باشد و بسا از آن دوری گزیدن گناه خواهد بود. دارا نیز در حال احتضار، به قاتل خود، اسکندر، یادآور می‌شود که:

بد و نیک هر دو ز یزدان شناس

وز او دار تا زنده باشی، سپاس (همان: کتاب سوم، ص ۱۳۶۶)

در حکمت حماسه، در عین حال که خرد می‌تواند مقتدای قهرمانان واقع شود، گاه‌گاه می‌توان از فرمان آن سر باز زد و بر خلاف رای و مقتضایش عمل کرد. قهرمانان *شاهنامه* تنها از اهورامزدا پیروی نمی‌کنند، که بسا اوقات ناگزیر از تبعیت میترا و سیمرغند؛ حتی انسان *شاهنامه‌ای*، در موارد متعددی ناچار است از دیوان درون خویش فرمانبرداری کند و به سرپیچگی از وی نیاز و رشک و خشم و کین تسلیم شود.

تنور آفرینش زروانی، نخست با شعله‌ور شدن آتش، که تندیس سرکشی و عصیان است، کار پختن نان حدوث را آغاز می‌کند و پس از این اشتعال، انسان که به روایت بندهشن، از تخمه آتش است، به مثابه هیزم این تنور در کار پدید کردن روشنایی، نانوای اعظم را یاریگر می‌آید:

مقصود نور آمد، عالم تنور آمد

این عشق همچو آتش، وین خلق همچو هیزم (مولوی ۱۳۶۳: غزل ۱۶۹۶)

بنابراین به کوتاهی باید گفت: مردم در اسطوره و حماسه ایران زمین دو رهنمون دارند: یکی خرد و دیگری سروش، و همواره در هنگامه‌های دوگانگی رای آنان، باید فرسپین را چسبید و فرمان پیشین را فروگذار. خرد، خودآگاهی ما آدمیان را بارور تواند کرد و ناخودآگاهی مان از نطفه سروش آستن خواهد بود. بر این بنیاد، در حکمت کهن ایرانی، به همان گونه که عقلانیت فردی یاریگر ماست، نبوت فردی نیز مددکارمان تواند بود. وقتی سروش به سراغمان می‌آید، در حقیقت، آتی از آنات زندگانی ما را از خداوند بارور می‌کند. در این «آن» است که خرد ما نیست و نابود می‌شود و ما جز

در نمی‌یافت و در نتیجه، بر عصمت خویش دل بسته بود. اگر سودابه همچنین راه ناپسری خود را می‌رفت، بی‌گمان، ارج و فرّ عصمت شاهزادهٔ کیانی امکان بروز نمی‌یافت. اینجاست که باید بپذیریم سودابه نیز در حقیقت با عصیان خویش، امکان بالش هرچه بیشتر معصومیت سیاووش را فراهم آورده است.

در فرهنگ ما، همهٔ پدیدارها سرگرم انجام خویشکاری‌شانند؛ حتی در عرفان عاشقانهٔ ایرانی، به حکم آنکه عارفان شیطان را عاشق خدا می‌دانند، به ستایش‌های بسیاری از وی بازمی‌خوریم و کسانی چون عین‌القضات و احمد غزالی، او را خواجهٔ مهجوران می‌شناسند، حلاج در *طاسین‌الازل* از او دفاع می‌کند، سنایی و عطار و مولانا، حتی اقبال لاهوری، عارف معاصر، او را می‌ستایند. رابعه، نخستین زن عارف مسلمان، در پاسخ آن‌انکه از او می‌پرسند: آیا شیطان را دشمن می‌داری؟ می‌گوید: نه. چون چرایی جواب منفی وی را جویا می‌شوند، می‌گوید: از محبت رحمان، پروای عداوت شیطانم نیست. کسانی که با فرهنگ هم‌تراز فرهنگمان، فرهنگ هندی، آمیختگی داشته‌اند، به نوعی شیطان را به رسمیت شناخته‌اند. هرمان هسه، نویسندهٔ بزرگ اروپا، حتی مشکل فرهنگ غربی مسیحی را اسارت در چنگال خودآگاهی یکسونگر می‌داند و از جمله می‌گوید: «ما در غرب پیوسته در جست‌وجوی جهان ایدئال و آفتاب عقل و روشنایی خیر و خوبی هستیم؛ در حالی که زندگانی، مجموعه‌ای از سایه‌روشن‌هاست و ازلی‌ترین صورت ازلی و نماد روان آدمی، دایره‌ای است که در آن، ظلمت و نور به هم آمیخته است. امروز، رشته‌ای که انسان را با نمادهای ازلی متصل می‌کند، گسسته است و مسیحیت نیز تعبیری برای عالم هستی ندارد. در شرق، به خصوص در هند، وضعیت طور دیگر است. در آنجا شاهد تمدنی هستیم که با طبیعت، پیوندی جاودانه دارد؛ جهانی است بیکران که در آن، آدمی خود را در آیینۀ جهان بازمی‌یابد و خویشتن را در ارتباط با تمام هستی بیان می‌کند. او جزئی از کیهان یا عنصری کوچک در روح جمعی هستی است. آنچه یک غربی مسیحی نیازمند آن است، خدای انسان‌نما نیست؛ بلکه خدای پیش از ظهور مسیح است. این خدا ابراکس نام دارد و او وحدت شیطان و حق است» (ترقی ۱۳۸۶: ۱۱۶).

باری؛ ما انسان‌ها به هیچ وجه نباید ذاتیت دوگانهٔ خود را انکار کنیم. ما آمیختاری از فرشته و شیطانیم. ادعای فرشتگی کردنمان جز کودکانه نیست. گذار سیاووش از آتش می‌تواند حاکی از این باشد که خدای شر و شیطان وی را به حریم خود راه نمی‌دهد. به تعبیری دیگر، گوهر سیاووش با عشق، که به صورت کوهی از آتش در اسطوره بازنمون شده، بیگانه است. هیچ‌یک از دو آتش روانمند (سودابه) و بی‌روان (آتش گیتایی) در او کارگر نیست. او از میترا همین روشنایی را به ارث برده است. شاید اینکه مردم بخارای قدیم به روایت نرشخی، همه‌ساله پیش از دمیدن آفتاب نوروز، خروسی به یاد سیاووش قربانی می‌کرده‌اند، بیانگر این باشد که این شاهزاده از آتش شهوت دوری می‌کرده است: «هر سالی، هر مردی آنجا یکی خروس بدو بکشد پیش از برآمدن آفتاب روز نوروز» (نرشخی ۱۳۶۳: ۲۸).

به راستی، شگفت‌آفرین است که شاهزادهٔ زیبا و دلپسندی چون



صفحه‌ای از شاهنامه نسخه دانشگاه پرینستون  
مربوط به داستان سیاووش

فرمان بردن از اقتضای آنی که در آنیم، چاره‌ای نمی‌بینیم. حتی شاید به دلیل درک حقیقت این «آن» بوده است که ایرانیان باستان، زمان را برای روزگارانی به خدایی پذیرفته بوده‌اند و حتی شاید به همین دلیل بوده است که عارفان ایرانی مسلمان، وقت را شمشیر برنده می‌دانسته‌اند؛ شمشیری که هرچه به معنای هستی داشتن در برابر هستی حق است را گردن می‌زده است؛ حتی شاید بدین روی بوده است که واپسین دم از دمه‌های زندگانی را گذشتگان ما، دیدار با خدا به شمار می‌آورده‌اند و از آن به «لقاءالله» تعبیر می‌کرده‌اند. استاد ابراهیمی دینانی نوشته است: «اهل حکمت، باطن زمان را «سرمد» خوانده‌اند؛ زیرا هریک از آنات متوالی زمان، نقشی است که از سرمد نشان داشته و صورتی است که از باطن حکایت می‌نماید. البته این باطن به طور دایم و سرمدی ثابت است و از این طریق، با حضرت حق تبارک و تعالی نیز نسبت دارد» (ابراهیمی دینانی ۱۳۸۰: ج ۱، ص ۲۵۰).

داستان سیاووش و سودابه در انگاشت من، تمثیلی از دوگانگی میترا و اهورامزداست. اگر با نگاه اهوراییان، سودابه اهریمنی می‌نماید، با چشم مهرپرستان، شهید راه عشق است؛ زنی است که با شهادت سرخ خویش، نشان داده است که خردمندی، بی‌یاریگری دل، جوهرهای ناتمام است.

به موجب اسطوره، دیو، همه سیاهی است؛ اما چند قطره خون او گشایندهٔ چشم شاه ایران به روشنایی شد. سیاووش همبنی اضداد را

سیاوش را، که به قول مؤلف شاهنامه *ثعالبی*، زیبایی وی حیرت‌انگیز بوده است، «چندان که مردم می‌خواستند با چشمان خود او را بخورند و بیاشامندش» (ثعالبی ۱۳۷۲: ۱۱۹؛ به نقل از روان انسانی در حماسه‌های ایرانی)، آتش، که همه چیز و همه کس خوار است، برای خوردن برنگزیده است. شاید دلیلش این بوده که وی انسان نبوده است؛ زیرا بنا به پندار ایرانیان که «انسان از تخمه آتش است» (بندهشن: به نقل از تجربیات گمشده دکتر منوچهر جلالی، ص ۱)، از تبار آتش نبوده و همان‌گونه که خود گفته، از فرّ یزدان پدید آمده است.

اگر کسی تنها یک بار، حریقی شعله‌ور را نگر بسته باشد، می‌داند که روشنایی، پشت به آتش گرفتار در خاک و خاکی دارد و همواره می‌کوشد تا از آن بگسلد. در حقیقت، جسم سوختنی، نمودار عاشق، و آتش و سوختن، نمایش عشق، و روشنایی به‌حاصل آمده از سوختن، تجلی معشوق است. سیاوش با این تعبیر، عین معشوق و نورانیت است و تن سودابه، عاشق، و جان سودابه، همان سوختن و عشق است. این زن با فدا کردن تن خویش به میانجی جان عاشق خود، به روان روشن سیاوش پیوسته است. تعبیر من از به آتش رفتن سیاوش و ناسوخته بیرون آمدن از آن، نمایش بیگانگی روان این شاهزاده با عشق بوده است؛ چرا که آتش در ادبیات ایران و بسیاری از آداب دیگر جهان، نماد عشق است و عاشق سوختنی است. چنین می‌انگارم که همین غریبگی با عشق باعث آمده است تا این شاهزاده پاک و سپند، مطلوب و پسندیده آتش نباشد. چنین بوده است که سیاوش نخست از آتش روانمند عشق سودابه به سلامت گذار کرده و در مرحله دیگر، از آتش تنومند سرخ و زرد، بی هیچ‌گون آسیبی گذشته و در مرتبه سدیگر، به آتش کبود هار، یعنی تیغ گروی زره، به سلامت از پوسته تن برآمده و سرانجام، یاد او در نمودار آتش سبز و سرده، درختی که از خون وی رسته است، در گیتی برجای مانده و روان نورانی او به گرزمان پرواز کرده است. به بیان دیگر، روشنایی فرّه ایزدی، پله‌پله از پیکر او به بام افلاک صعود کرده است. آتش‌ها با دست به دست کردن وی، روان انسانی او را همراه با جان

حیوانی از او بازستانده‌اند و در روان گیاه، که در حقیقت تجلی میل انسان به بازگشت‌های مکرر در هر سال، همانند درختان است، به جاودانگی رسیده است. در یاد داشته باشیم که این درخت، نمایش صعود خداجویانه قهرمان به گرزمان است.

دوشقه شدن سودابه به دست جهان‌پهلوان هم در معنی، دوپارگی آدمیزاد به نیروی وسوسه و اضطراب میان خیر و شر است. در حقیقت سودابه با نمایش فرجامین خویش خواسته است ضرورت هروله کردن جان انسانی میان صفا و مروءه خیر و شر را به منصفه ظهور برساند.

فردوسی حال سودابه را هنگامی که برای بار نخست، سیاوش را در کنار شوی خویش می‌بیند، بدین‌گونه توصیف کرده است:

یکی روز، کاووس کی با پسر

نشسته که سودابه آمد به در

به ناگاه روی سیاوش بدید

پراندیشه گشت و دلش بردمید

چنان شد که گفتی طراز نخ است

و گر پیش آتش نهاده یخ است (فردوسی ۱۳۷۵: کتاب یکم، ص ۳۹۵)

این ابیات نشانه آن است که: ۱. بی برنامه پیش‌بینی شده، سودابه به دیدار سیاوش نایل می‌آید و این ملاقات از بودن‌ها بوده و سرنوشت هر دو آن را ایجاد کرده است؛ ۲. سودابه در نگاه اول به سیاوش دل می‌بازد؛ ۳. همین نگاه اول، چندان بر سودابه اثر می‌گذارد که پنداری در معشوق فانی می‌شود.

پس از اینکه سودابه کسی را می‌فرستد و از سیاوش برای رفتن به شبستان شاهی دعوت به عمل می‌آورد، شاهزاده از دعوت نامادری خشمگین می‌شود و ضمن رد کردن دعوت او، به تعریض وی را فریبکار و نیرنگی‌زمی خواند:

فرستاده رفت و پیامش بداد

برآشفت از آن کار، آن نیکزاد

بدو گفت مرد شبستان نی‌ام

مجوییم، که با بند و دستان نی‌ام (همان: ۳۹۱)

بعد از آن هم که سودابه دل بسته شدن خود به ناپسری را صمیمانه با شوی در میان می‌گذارد و از وی می‌خواهد تا او را به رفتن به حرمسرا ترغیب کند، سیاوش در پاسخ پدر، نخست خیره بدو درمی‌نگرد و همانند کسی که از پیش به او تلقین کرده‌اند که نامادری برای او خواب‌های ناخوش دیده است، به فکر فرو می‌رود و می‌کوشد تا غبار پیشداوری‌ها را از اندرون خویش بزاید؛ اما بدین کار توفیق نمی‌یابد و سرانجام با این توهم که ممکن است پدر در کار آزمودن او باشد و بخواهد ببیند در قبال زنان شبستان چگونه می‌اندیشد، با نمودن نگاه زن‌ستیزانه خویش و آوردن بهانه‌هایی از این دست که اکنون من باید با موبدان و بخردان و بزرگان نشست و برخاست کنم و راه و رسم رزم و بزم و مملکت‌داری را فراگیرم، رفتن خود به حرم سلطنتی را ناروا اعلام می‌کند و دست آخر، وقتی شاه به وی یادآور می‌شود که بدبینی را کنار بگذارد و به خاطر دیدن کودکان شبستانی و خواهران خود

## دوشقه شدن سودابه به دست جهان‌پهلوان

هم در معنی، دوپارگی آدمیزاد به نیروی

وسوسه و اضطراب میان خیر و شر است.

در حقیقت سودابه با نمایش فرجامین

خویش خواسته است ضرورت هروله کردن

جان انسانی میان صفا و مروءه خیر و شر را

به منصفه ظهور برساند

دوشقه شدن  
سودابه به دست  
جهان‌پهلوان  
هم در معنی،  
دوپارگی آدمیزاد  
به نیروی  
وسوسه و اضطراب

# در شاهنامه، اسطوره‌های حمایت‌دهنده‌ها ایرانی است، تخلیل آنکه از خیر اعظم به پیداری

## در شاهنامه، که انجمن اسطوره‌ها و حماسه‌های ایرانی است، به دلیل آنکه شر، از خیر اعظم به پدیداری آمده است، نابود کردنی نمی‌نماید و پیوسته حضور آن را در روندهای پیچاپیچ آن شاهکار شاهدیم

خود را برای این کار پیشنهاد می‌دهد و دست آخر می‌افزاید که عروس شاه می‌تواند از میان دختران خانواده‌های دیگر هم انتخاب شود:

بدو گفت سودابه گر گفت من  
پذیری و رایب شود جفت من  
که از تخم خویشش یکی زن دهی  
نه از نامداران برزن دهی  
که فرزند باشد ورا در جهان  
به سان سیاووش میان مهان  
مرادخترانندمانندتو  
ز تخم تو و پاک پیوندتو  
گر از تخم کی‌آرش و کی‌پشین  
بخواهد، ز شادی کنند آفرین (همان: ۳۹۴)

شب می‌گذرد و فردا سودابه به میانجی هیرید از سیاووش می‌خواهد که به شبستان برای همسرگزینی بیاید. جالب است که حتی فردوسی که سراینده ماجراست و به حکم آنکه بن داستان را می‌داند، باید سودابه را بدسگال معرفی کند، وی را نیکخواه می‌شناساند:

بیامد دمان هیرید نزد شاه  
بدو داد پیغام آن نیکخواه (همان: ۳۹۶)

سیاووش باز هم با بدگمانی با قضیه برخورد می‌کند:  
بسی چاره جست و ندید اندر آن  
همی بود پیچان و لرزان بر آن (همان)

بعد به شبستان می‌آید و سودابه همه دختران حرم را بدو می‌نمایاند و از او می‌خواهد تا هر کدام را که می‌پسندد، برگزیند. سیاووش شیفتگی همه دختران را نسبت به خود می‌بیند؛ اما با بیرحمی، همه را دشمنان خود می‌انگارد:

سیاوش فروماند و پاسخ نداد  
چنین آمدش بر دل پاک یاد  
که من بر تن خویش شیون کنم  
اگر خیره از دشمنان زن کنم (همان)

سیاووش در نهایت بی‌انصافی، بدکنشی‌های پدر سودابه، پادشاه هاماوران، را در حالی که می‌داند سودابه در قبال آنها چگونه با وی گستاخانه برخورد کرده است، به حساب وی می‌گذارد و این زن بزرگ‌منش و در مردی از مردان هم‌روزگار خود مردانه‌تر را دشمن دودمان خویش می‌شمارد و پرسش وی را بی‌پاسخ می‌گذارد و بدسگالانه با خود می‌اندیشد که سودابه و همه خواهرانی که پدر به مشارکت سودابه برای او به وجود آورده است، دشمن اویند:

شنیده‌ستم از نامورمهرتران  
همه داستانهای هاماوران  
که از پیش با شاه ایران چه کرد  
ز گردان ایران برآورد گرد  
پرز بند سودابه که دخت اوست

هم که شده، از رفتن به حرمسرا دریغ نورزد، پاسخ می‌دهد که چون فرمان توست، به ناگزیر اطاعت خواهم کرد. آدم وقتی ابیات مربوط به این گفت‌و شنود را می‌خواند، حیرت می‌کند که چگونه ممکن است جوانی از یک خانواده ایرانی، پس از چند سال زیستن در غربت، دور از خاندان خویش، از دیدن مادر و خواهران خود اظهار ناخرسندی کند! خواننده در اینجا از خود می‌پرسد: مگر زابلستانیان در حق سودابه و همه ساکنان حرم شاهی، که بی‌گمان جز بستگان نسبی و سببی او نمی‌توانسته‌اند بود، چه گفته‌اند که این جوان نهایت کوشش را به کار می‌برد تا مگر از دیدار آنان معافش کنند! حتی سراینده شاهنامه شاهزاده را بدگمان می‌خواند (ر.ک: همان: ۳۹۱ - ۳۹۲).

سودابه به سراغ سیاووش می‌آید و مادرانه او را در بر می‌گیرد، چشم و روی او را می‌بوسد و خدای را شکر می‌کند و از بابت داشتن چنان فرزندی زبان به نیایش می‌گشاید؛ اما سیاووش بدگمان، محبت پالوده او را آلوده می‌بیند و به سراغ خواهران خود می‌رود و اندکی بعد، پیش پدر می‌آید و از شبستان و شبستانیان تعریف می‌کند. آنگاه:

بیامد خرامان و بردش نماز  
به بر در گرفتش زمانی دراز  
همی چشم و رویش بیوسید دیر  
نیامد ز دیدار نوشاه، سیر  
همی گفت صد ره ز بزدان سپاس  
نیایش کنم روز و شب در سه پاس  
که کس را به سان تو فرزند نیست  
همان شاه را نیز پیوند نیست  
سیاوش بدانست کان مهر چیست

چنان دوستی نزره ایزدی‌ست (همان: ۳۹۳ - ۳۹۴)

پس از آن، شب که کاووس به شبستان می‌رود، نظر سودابه را درباره پسر خود می‌پرسد و خصوصاً سؤال می‌کند که شنیدن او دین او کدام یک بهتر است؟ سودابه پاسخ می‌دهد: مثل سیاووش، بی‌رودربایستی پیدا نمی‌شود. بعد به شاه پیشنهاد می‌کند که یکی از دخترانش را به عقد وی درآورد و نگذارد گوهر وی با گوهر بیگانگان درآمیزد. بعد یکی از دختران

نخواهد همی دوده را مغز و پوست (همان: ۳۹۶ - ۳۹۷)

به راستی که این بدسگالی سیاوش در حق سودابه که، چنان که دیدیم، از رفتار پدر خویش شرم کرده بود، جز ناجوانمردانه نیست. سودابه وقتی می‌بیند سیاوش پرسش او را بی‌پاسخ گذاشته است. به مصداق سکوت موجب رضاست، خاموشی او را دال بر پذیرفته شدن عشق خویش از سوی وی می‌انگارد، پیچه را از رخساره خود به یک‌سو می‌زند و جمال خویش را بدو می‌نماید و پیشنهاد می‌کند که یکی از خواهران نابالغ خود را موقتاً به نامزدی برگزیند، تا پس از مرگ کیکاووس، بتوانند بی‌هیچ مانع و رادعی با یکدیگر زناشویی کنند. سودابه در کار خود چندان صریح و صمیمانه است که از شاهزاده می‌خواهد تا قرار و مدارشان را هم با سوگند مؤکد کنند. سودابه حتی وقتی بی‌رودریاستی، عاشقانه خود را به سیاوش تسلیم می‌کند، یادآور می‌شود که از این بابت به هیچ وجه احساس گناه یا شرمساری نمی‌کند.

رخش تنگ بگرفت و یک بوسه داد

بدو کش نبود آگه از ترس و داد (همان: ۳۹۷)

سیاوش بدسگال، بوسه نامادری را بوسه‌ای از سر شهوت و ناپلودگی به حساب می‌آورد و از خدا می‌خواهد که وی را از دستبرد دیو در امن نگاه دارد. اینجا نکته قابل تأمل این است که به دلیل خالی بودن سرشت سیاوش از پاره اهریمنی، شهوت در نظر وی امری ناخوشایند جلوه می‌کند؛ حال آنکه عشق، که از نهادی بشری برخوردار است، با شهوت بی‌ارتباط نمی‌تواند بود. به همین روی است که برای سودابه که موجودیتی انسانی دارد، شهوت، پاره‌ای ناگزیر در پیوند عاشقانه با سیاوش است. حتی اگر عشق او را نسبت به ناپسری از جهتی شهوانی فرض کنیم، به دلیل آنکه معشوق وی را وجودی متعالی است، خود به خود، شهوت وی تصعید پذیرفته و والایی می‌یابد. از اینجاست که عارفان بزرگ اسلامی، اصلاً عشق را زائیده شهوت می‌دانند. پیر هرات بالصرّاحه اعلام می‌دارد که وقتی شهوت به اوج خود برسد، به عشق استحاله خواهد پذیرفت:

ز شهوت نیست خالی هیچ مطلوب

کسی کاین سر ندارد، هست معیوب

ولیکن چون رسد شهوت به غایت

ز شهوت عشق زاید بی‌نهایت (انصاری: ۱۳۸۶: ۴۸)

سیاوش به دلیل فرشته‌سانی خویش، با عشق بیگانه است؛ به همین دلیل است که هفت سال پیاپی سودابه در عشق او می‌سوزد، اما او را از حال وی خبر نیست. حافظ راست گفته است که فرشتگان از عشق دریافتی ندارند:

فرشته عشق نداند که چیست؛ قصه مخوان

بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز (حافظ شیرازی: ۱۳۸۳: ۲۸۸)

غازی به ره شهادت اندر تک و پوست

غافل که شهید عشق فاضل‌تر از اوست

در روز قیامت این بدن کی ماند؟

کاین کشته دشمن است و آن کشته دوست (سعدی شیرازی: ۱۳۸۶: ۷۱)

سیاوش حکم غازی را دارد و سرانجام به دست دشمن غذاری چون گُروی‌زهره، به شهادت می‌رسد؛ اما سودابه، عاشق است و شهادت وی بر دست جهان‌پهلوان صورت می‌پذیرد که دوست را نمایندگی می‌کند. آنان که به پلشتی سودابه رای داده‌اند، فراموش کرده‌اند که عاشق، وجودی از آن خویش ندارد و وجود حقیقی، تنها به معشوق تعلق دارد. سودابه استعداد خویش را در عشق، پیش از دیدن سیاوش، با راهیابی در دل کاووس، پدر وی، باز نموده بود؛ به همین روی، با نخستین نگاه، دلباخته سیاوش می‌شود و حقیقت عشق را در آئینه رخسار این شاهزاده شکار می‌کند. گواه پاکی نهاد سودابه، همین بس که دلدادۀ سیاوش می‌شود. این سخن مولای متقیان بسیار بلندآوازه است که «الانسان ما اختاره». سودابه سیاوش را برای عشق ورزیدن اختیار کرده است. اکنون اگر سیاوش را از پاکی و پالودگی برخوردار می‌دانیم، باید بدانیم سودابه نیز که در چنبره پاکی و زیبایی او به دام افتاده است، پاکی و زیبایی خود را به یاری وی کمال بخشیده است. آری؛ صیقل ناپسری، از آهن او آئینه برآورده است.

پس از آن، سیاوش تصمیم می‌گیرد که با سودابه اندکی راه بیاید و با وی به زبان چرب و نرم سخن بگوید؛ بنابراین چنین وانمود می‌کند که پیشنهاد او را پذیرفته است و جز با دختر وی ازدواج نخواهد کرد. منتهی از سودابه می‌خواهد که مسئله را با شوی در میان نهد و نظر موافق وی را تحصیل کند. (ر.ک: فردوسی: ۱۳۷۵: کتاب یکم، صص ۳۹۷ - ۳۹۸)

بعد از این، سیاوش درباره زیبایی خویش سخن می‌گوید و خاطر نشان می‌کند که خداوند مرا از فرّ خویش آفریده است. معنی این سخن آن است که در وجود این شاهزاده هیچ پاره اهریمنی سراغ نمی‌توان گرفت. با این توصیف، می‌توانیم چنین انگار کنیم که سیاوش، چونان دیگر آدمیان، از نطفه آتش نیست؛ بلکه سراسر هستی وی از جنس روشنائی اهورایی است. به همین دلیل است که من سوخته نشدن او به آتش را از آن روی می‌دانم که با آن عنصر هم‌نهاد نیست؛ نه آنکه بیگانه‌ای او موجب مصون ماندن وی از سوختن در آتش باشد. سیاوش چنان که خود بر آفتاب انداخته است، از روشنائی نهادین اهورامزدا آفریده شده است و از سودابه می‌خواهد که این مطلب را از بداند:

و دیگر که پرسیدی از چهر من

بیامیخت با جان تو مهر من

مرا آفریننده از فرّ خویش

چنین آفرید ای نگارین ز پیش (همان: ۳۹۸)

اگر سخن شاهزاده را استوار داریم، پذیرفته‌ایم که خداوند، خود را از آسیب آتش نگاه داشته است. نکته دیگر، در باب ناسوختن شاهزاده کیانی به اشتعال آتش، این می‌تواند بود که آتش الهی، حتی حریق دوزخ را، نه به آهنگ شکنجه کردن بندگان گنهگار، که به قصد تهذیب نفوس آنان برافروخته و برافراخته‌اند. به گواهی شاعر عارف‌پیشه دهلوی معاصر، غالب: ای عمر به باد داده در لهو و فسوس از رحمت حق مباش هرگز مایوس هشدار، کز آتش جهنم او را



تهذیب غرض بود، نه تعذیب نفوس (غالب دهلوی ۱۳۷۷: ۳۷۳)

اگر سیاووش از فرّۀ ایزدی آفریده شده باشد، بی‌گمان، نفسی مهذب دارد و چنین کسی را به تطهیر و تهذیب نیازی نمی‌تواند بود. اصلاً اینکه هندوان مردگان‌شان را می‌سوزانده‌اند، به نیت تطهیر آنان بوده است. مولانا هم سوخته شدن را به کمال رسیدن و پاک شدن می‌دانسته است:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم، پخته شدم سوختم (مولوی ۱۳۶۳: غزل ۱۷۶۸)

اینکه ایرانیان باستان آتش را اهورایی به شمار می‌آوردند، به دلیل همین تهذیب‌کنندگی آن است. حقیقت آن است که هر آلوده‌ای در آتش انداخته شود، آتش آن را تطهیر می‌کند. می‌توان با توجه به اینکه در تمام نگره‌های عرفانی عالم، آتش، صورت‌گیتانی عشق است، این امر را که آتش در تن سیاووش اثر نکرد، دلیل بر آزرده‌گی خداوندگار عشق از او دانست. سیاووش در واقع با رد پیشنهاد سوادبه عاشق، آتش را از خود آزرده است، و گرنه با توجه به سرکشی آغازین عشق، سیاووش باید در آتش می‌سوخت. خویشکاری معشوق، که همان خدایگان عشق است، سرکشیدن و سوزاندن است. این عاشق است که باید چندان در قبال آن تسلیم باشد که جز دلکشی احساس نکند. معنای سخن زینب کبری (س) از بر زبان راندن جمله معروف «و ماریتُ الّا جمیلاً» در مجلس یزید، بیان همین وجه خوشایندی عشق الهی بوده است.

سیاووش در هیچ نقطه‌ای، عرض نیستی نکرد؛ حال آنکه سوادبه در قبال هستی معشوق، از هستی خود خبر نداشت. بیدل دهلوی راست گفته است:

رونق عشاق، عرض نیستی ست

سمر بریدن می‌شود پرواز شمع (بیدل دهلوی ۱۳۷۶: ج ۲، ص ۳۶۴)

همین اتفاق برای سیاووش افتاد و شهادت، او را درختینه به افلاک رساند:

به جایی که فرموده بُد، تشت خون  
گروی زره برد و کردش نگون  
گیاهی برآمد همان گه ز خون  
بدانجا که آن تشت شد سرنگون  
گیا را دهم من کنونت نشان

که خوانی همی خون آسیاوشان (فردوسی ۱۳۷۵: کتاب یکم، ص ۴۹۱)

هرچه بیشتر در مندرجات داستان سیاووش و سوادبه می‌نگریم، بیشتر به تضاد انبوه موجود میان سیرت‌های آن دو مفرّ می‌آییم. سوادبه، عشق مجسم است و اصلاً به اصداد نمی‌اندیشد. خیر و شر، نام و ننگ، کفر و ایمان، عزّت و ذلّت برای او با هم یکی شده‌اند. همه پاره‌های وجود او فرمانبردار دل اویند؛ حال آنکه سیاووش در اسارت اصداد است؛ جز به خیر و نام و ایمان و عزّت و ... نمی‌اندیشد و همه هستی او، از سر او تبعیت می‌کند. سوادبه، اهل دل است و به سر و جان خود بها نمی‌دهد؛ اما سیاووش، پنداری دلی در سینه ندارد؛ تنها به حفظ جان خود می‌اندیشد. وقتی سوادبه عشق هفت‌ساله خود را پیش او افشا می‌کند، جواب می‌شود

که محال است به خاطر دل، سر خود را به خطر بیندازم:

سیاووش بدو گفت هرگز مباد

که از بهر دل، من دهم سر به باد (همان: ۳۹۹)

تقابل دل و سر، در مصراع دوم این بیت، بیان تفاوت نهادهای آن دو را بسنده است. انگار میترا و اهورا را رویاروی یکدیگر می‌بینیم. سیاووش حاضر نیست به فرمان دل از سر و جان خود بگذرد؛ حال آنکه سر باختن، آیین مهر است و همه رازشناسان عرفان و عشق، به سر اندیشیدن را نشان عاشقان نمی‌دانند. خواجه عبدالله انصاری گفته است:

این نکته نوشته‌اند بر دفتر عشق

سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق (بهار ۱۳۷۶: ج ۲، ص ۲۴۳)

و بایزید بسطامی گفته است: «علامت آنکه حق را دوست دارد، آن است که سه خصلت بدو دهند: سخاوتی چون سخاوت دریا، شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی چون تواضع زمین.» (عطارد نیشابوری ۱۳۸۳: ۱۹۳).

این سه ویژگی را بالتّمامه در سوادبه تا پیش از نویدی از سیاووش می‌بینیم و برخورد این شاهزاده را تا میانه‌های راه با او، خالی از سخاوت و شفقت و تواضع می‌یابیم. سیاووش سخت از بدنامی هراسان است؛ حال آنکه عاشقی سرآغاز بدنامی است.

عطارد بنیاد عشق را بدنامی می‌داند و کسی را که در این راه از ننگ بهراسد، ناپخته به شمار می‌آورد:

عشق را بنیاد بر بدنامی است.

هر که از این سر کشد، از خامی است

و حافظ به همین اعتبار سروده است:

گر مرید راه عشقی، فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرّقه رهن خانه خمار داشت (حافظ شیرازی ۱۳۸۳: ۹۹)

تقابل سیاووش و سوادبه، در واقع، رویارویی عقل و عشق است که پیکرینگی پذیرفته است. عاشق، از بند همه چیز و همه کس، حتی خودی خویش رسته است.

**داستان سیاووش و سوادبه در انگاشت من،  
تمثیلی از دوگانگی میترا و اهورامزداست.**

**اگر با نگاه اهوراییان، سوادبه اهریمنی  
می‌نماید، با چشم مهرپرستان، شهید راه  
عشق است؛ زنی است که با شهادت سرخ  
خویش، نشان داده است که خردمندی،  
بی‌یاریگری دل، جوهرهای ناتمام است**

داستان سیاووش و سوادبه  
یکدیگر را به بدن  
نمیدانند  
اهورا میترا و سوادبه



صفحه‌ای از شاهنامه نسخه دانشگاه پرینستون  
مربوط به داستان سیاوش

بنا به مندرجات شاهنامه، به یاری فرّ خویش، در نگاه نخست، سیاوش روان سودابه را گرداند و در وجود او مهر خویش را ایجاد کرد. این ویژگی او بود. رستم، کاووس، زنان شبستان نشین، حتی افراسیاب دشمن را هم شدیداً تحت تأثیر کمال و جمال خود قرار داد. او در آغاز، با همه کیمیاکاری کرد؛ اما به دلیل اسارت در چنگ تفرقه و خردبارگی خویش، نتوانست قلب دیگران را نادیده انگارد و به زر نقد بدل کند.

سیاوش که داوری آتش را که صورت مادی عشق است، پذیرفت، باید داوری مینوی آن را، که همان عشق است، درمی پذیرفت. او باید می‌اندیشید که سودابه در اظهار عشق به او، صدق و صفا دارد. او اصلاً توانایی سرشتین خود را به کار نبرد. آنچه برای او پیش آمد، بعدها برای شیرین هم واقع شد؛ شیرویه عاشق او شد؛ اما او به جای آنکه کینه وی را برانگیزد، بی‌آنکه آلاچی درپذیرد، مسئله‌اش را حل کرد. پاره‌ای از اصحاب پژوهش در داوری میان سیاوش و سودابه، از دادگری به دور افتاده‌اند و شیفتگی آنان به شاهزاده کیانی، به دشمنی با سودابه‌شان ناگزیر ساخته است؛ فی‌المثل، شادروان شاهرخ مسکوب، در حق سیاوش چنین اظهار نظر کرده است: «این راستی مجسم، به هنگام گذار از آتش، از خود می‌گذرد و دو گوهر را از یکدیگر زبانی نیست» (مسکوب ۱۳۷۵: ۵۱). در اینکه سیاوش، تجسم راستی است، تردید نمی‌توان کرد؛ اما استاد فرهیخته، در دنباله بیان

مدّعی خویش، به پنداشت من، دو بار به اشتباه افتاده است؛ نخست اینکه به آتش رفتن شاهزاده به هیچ روی از خودگذشتگی نیست، که تنها حاکی از خودخواهی وی تواند بود؛ چون با توجه به علمی که نسبت به بیگناهی خویش دارد، محض اثبات حقانیت خود و رسوا کردن طرف مقابل، دست به چنین کاری زده است و اصلاً انجام چنین عملی، تنها به حفظ جان و آبروی وی انجامیده و بی‌آبرویی پدر و نامادری او را باعث آمده است. من نمی‌دانم کجای این ماجرا، از خودگذشتگی و ایثار است. اگر منظور پژوهنده دانشمند نیز این بوده است که سیاوش و آتش با هم یگانگی داشته‌اند، که در واقع و نفس‌الامر، چنین نبوده و خود آزمون ایزدی خلاف آن را ثابت کرده است، زیرا اگر شاهزاده از گوهر آتش می‌بود، با آن یگانه می‌شد، دو کوه آتش نشان دادند که سیاوش نه تنها بالفعل، که بالقوه نیز آتش نبوده است. من نتوانستم دریابم که چگونه با آنکه سیاوش، خود گوهر خویش را پدید آمده از فرّ آفریننده، که همان روشنایی ناب است، معرفی کرده، وی را با آتش، که آفریده‌ای از آفریده‌های اهورامزداست، یکی گرفته است؟! دست آخر، نفهمیدم چرا وجود سیاوش را گوهری آفریده در کنار گوهر آتش به حساب آورده است، با آنکه بی‌گمان توجه داشته است که اصل وجود سیاوش از هیچ یک از چهار گوهر آتش و باد و آب و خاک نیست و خداوند وجود وی را از روشنایی ناب خویش آفریده است. در اینجا بد نمی‌دانم که به نمونه دیگری از تأثیر سوءدلبستگی به یکی از طرفین دعوی، در کار داوران، اشاره کنم. استاد فرهیخته در جای دیگری از کتاب گرانقدر و نوآورانه خود، از تسلط روحیه سنت‌پرستی بر ذهن و ضمیر موبدان روزگار ساسانیان یاد کرده و آن را سبب مبارزه آنان با نوآوران فرهنگی شماره کرده است: «اساطیر ایران که از دیرباز فراهم آمده بود و با ظهور زردشت در گاهان بیانی دینی پیدا کرده بود، در اجتماع محافظه‌کار ساسانی، صورت نهایی یافت. روحیه سنت‌پرست تدوین‌کنندگان اساطیر (=موبدان)، که دگرگونی و تازگی را برنمی‌تافت، در محتوای روایات اساطیری سرایت کرده، هر بدعتی را ضرورتاً دارای سرشتی اهریمنی دانسته است» (همان: ۵۹).

این حقیقتی تلخ است که سردمداران آیین زردشت، با خشک‌مغزی با اساطیر ایرانی روبه‌رو شده و همه چیز را فدای مصالح خود کرده‌اند. از جمله این ناروایی‌ها، تغییر بنیادی دادن در اسطوره جمشید است. بی‌گمان، فرهنگ اصیل ایرانی به هیچ بهانه‌ای نمی‌توانسته است با شخصیتی چون جمشید، پسر ویونگهان، که با کارهایش، از جمله بنیاد نهادن آیین نوروزی، آباد کردن ایران زمین و ده‌ها بدعت خداپسندانه دیگر، ثابت کرد که استحقاق تام و تمام برای جانشینی خداوند را دارد، به ستیزه برخیزد. کسی که به رهنمونی خداوند، با بنیاد گذاشتن «ورجمکرد»، جهان زندگانی را به جانشینی اهورامزدا بازآفرید و ایرانیان در طول تاریخ چند هزاره خود هرگز او و خدمات بی‌مانند او را از یاد نبردند، هرگز نمی‌توانسته است مورد خشم خدا قرار گیرد و به بهانه منی کردن و بیان کارهای بزرگ خود، از بارگاه اهورایی طرد شده، از فرّ ایزدی بی‌بهره بماند. چگونه ممکن است خدای ایران از کسی که به بهترین وجه از عهده جانشینی وی برآمده و در روزگار خویش، همه عناصر اهریمنی را از زندگانی فردی و اجتماعی مردمان

به موجب اسطوره، دیو، همه سیاهی است؛  
اما چند قطره خون او گشاینده چشم شاه  
ایران به روشنایی شد. سیاووش همبنی  
اضداد را در نمی یافت و در نتیجه، بر عصمت  
خویش دل بسته بود. اگر سودابه همچین  
راه ناپسری خود را می رفت، بی گمان،  
ارج و فر عصمت شاهزاده کیانی امکان  
بروز نمی یافت. اینجاست که باید پذیریم  
سودابه نیز در حقیقت با عصیان خویش،  
امکان بالش هر چه بیشتر معصومیت  
سیاووش را فراهم آورده است

پدر باید اکنون که بیند ز من

هنرهای آموزش پیلتن (همان: ۳۸۸)

رستم هم با شکوه و جلال او را به پایتخت می آورد و بزرگان ایران از  
او و همراهانش استقبالی جانانه به عمل می آورند و یک هفته تمام به شادی  
آملن او، کاووس آیین های سور برپا می دارد و بعد از آن، در روز هشتم، از  
گنج خانه همه وسایل سلطنتی، به جز افسر شاهی، را در اختیار وی می گذارند  
و هفت سال تمام، در همه کارها او را می آزمایند و در سرآغاز سال هشتمین،  
منشور فرمانروایی ماوراءالنهر را به نام وی می نویسند (ر.ک: همان: ۳۹۰).

چنان که می بینید، هیچ سخنی از مادر سیاووش در میان نیست؛ پنداری  
شاهزاده مادری ندارد؛ اما درست در روزی که سیاووش عزم می کند که به  
محل مأموریت خود بشتابد، مادر بیچاره او از دنیا می رود و تازه، شاهزاده  
کیانی متوجه می شود که مادری داشته است. تنها جایی که فردوسی  
سیاووش را به دیو مانند کرده، وقتی است که خبر مرگ مادر را می شنود.  
شاید دلیل انقلاب حال شدید وی، احساس گناه حاصل از بی محبتی کردن

به مادر بوده باشد:

به فرمان شه چون بسجید کار

برفت از جهان مادر شهریار

سیاوش ز گاه اندر آمد چو دیو

بر آورد بر چرخ گردان غریبو (همان)

گودرز به او دلداری می دهد و می گوید بی گمان روان او به مینو  
نقل مکان کرده و هر طور که شده، شاهزاده را آرام می کند:

هر آن کس که زاد او ز مادر، بمر

ز دست اجل هیچ کس جان نبرد

کنون گرچه مادرت شد یادگار

به مینوست جان وی، انده مدار

به صد لابه و بند و افسون و رای

دل آورد شهزاده را باز جای (همان)

پیراسته است حتی از مرگ و بیماری و سرما خلع ید به عمل آورده است،  
آزرده خاطر باشد؟! به انگاشت من، موبدان دیدند سرگذشت جمشید تعادل  
کفه های دوگانه توأمانی دین و دولت را به نفع کارگزاران دولتی برهم زده  
است، اسطوره او را نمایش ناتوانی سردمداران آتشکده ها در قیاس با سران  
حکومتی یافتند و با دست بردن در منابع اساطیری کهن، این ابرمرد بیدیدگرم  
را به خیال خام خویش از میدان بیرون راندند. آری؛ شادروان مسکوب، در  
این باب حق طلبانه سخن گفته است؛ اما خود نیز به هنگام داوری میان  
سیاووش و سودابه، به دلیل شیفتگی به سیاووش، گرفتار سنت پرستی شده،  
بدعت رهایی بخش سودابه را در نیافته و بر نتافته است؛ حتی به این زن امری  
ناروا نسبت داده است. شادروان شاهرخ مسکوب، سودابه را زنی فاجعه آفرین،  
نابکار و حسابگر شماره و حتی اظهار عشق او به سیاووش را حاصل صرف  
کامجویی و آینده نگری سیاسی دانسته و نوشته است: «سودابه عاشق پادشاه  
نیست؛ عاشق پادشاهی است» (همان: ۱۳۷). اما مطالعه شاهنامه گویای آن  
است که سودابه عاشقی تمام عیار است و عاشق را توان اندیشیدن به آینده  
نیست. این سیاووش است که همواره نگران آینده است. دلیل این امر را هر  
نگرنده بانصافی در برخوردها و سخنان شاهزاده کیانی با سودابه تواند دید.  
از همان روزگار شیرخوارگی، ستاره بینان، او را انسانی شوربخت می بینند:

هر آن کز شمار سپهر بلند

بدانست نیک و بد و چون و چند

ستاره بدان کودک آشفته دید

غمین گشت چون بخت او خفته دید (فردوسی ۱۳۷۵: کتاب یکم، ص ۳۸۷)  
اندکی بعد، رستم به طور اتفاقی، به دربار کاووس می آید و چون این  
کودک نورسیده را می بیند، به دل وی می نشیند و پروردن او را تقبل می کند.  
بهانه او برای این کار، این است که پرستاران دربار و لایه مادر کودک  
شایستگی پروردگاری او را ندارند:

چنین تا برآمد بر این روزگار

تہمتن برآمد بر شهریار

چنین گفت کاین کودک شیروش

مرا پرورانیید باید به کش

چو دارندگان تو را مایه نیست

مر او را به گیتی چو من دایه نیست (همان)

کیکاووس هم پیشنهاد جهان پهلوان را می پذیرد و وی کودک را به  
زابلستان می برد و چند سال در کار آموختن هنرها و فنون لازم، برای وی  
رنج می برد تا سیاووش، که لایه اکنون روزگار نوجوانی را می گذراند از تہمتن  
می خواهد وی را به نزدیک پدر برد. درخور تأمل است که سیاووش بعد از  
آن همه سال دوری از خانواده، اصلاً دلش هوای مادر را نکرده و تنها اشتیاق  
دیدار پدر با اوست؛ انگار مادری او را نزیاییده است:

چنین گفت با رستم سرفراز

که آمد به دیدار شایم نیاز

بسی رنج بردی و دل سوختی

هنرهای شاهانم آموختی

شاهزاده کیانی اصلاً فرصت نکرده است طعم مهر مادر را بچشد و چنین می‌نماید که حتی یک بار در آغوش مادر بودن را نیازموده است. همین، یکی از گره‌های کور زندگی سیاووش است و کسی که از موهبت مهر مادری بی‌بهره بوده است، نمی‌تواند محبت زنان دور و بر را دریابد؛ به ویژه به نامادری خود به چشم کسی که جای مادر وی را غصب کرده است، درمی‌نگرد و حتی می‌تواند نسبت به وی احساس دشمنی داشته باشد. کیکاووس متوجه این گره کور در روان فرزند خویش است:

بدو گفت شاه این سخن درخور است

بدو مر تو را مهر صد مادر است (همان: ۳۹۱)

این سخن شاه، حسن‌نیت او را نشان می‌دهد. شاید می‌خواهد به تعریض، به همسر خود حالی کند که باید جای خالی مادر را برای فرزندش پر کند. خطاب به شخص سیاووش می‌گوید:

پس پرده من تو را خواهر است

و سودابه چون مهربان مادر است (همان)

وقتی از او می‌خواهد که همسری برگزیند و می‌بیند نسبت به سودابه بدبین است و نمی‌خواهد وی از مسئله بویی ببرد، به وی یادآور می‌شود که از سودابه بیم نداشته باشد و سخن وی را ناشی از مهربانی او بداند:

گزین تو باید بدو گفت زن

از او هیچ مندیش و از انجمن

که گفتار او مهربانی بود

به جان تو بر پاسبانی بود (همان: ۳۹۵)

سیاووش اول شاد می‌شود؛ اما بلافاصله تردید و بدبینی او نسبت به نامادری، به تیرگی روان وی می‌انجامد:

نهانی ز سودابه چاره‌گر

همی بود بیجان و خسته‌جگر

بدانست کان نیز گفتار اوست

همی زو بدرید بر تش پوست (همان)

اگر در نظر بگیریم که در میان کهان و مهان ایرانی در روزگاران باستان، ازدواج با محارم، به معنی ازدواج درون‌دودمانی، کمابیش جریان داشته است (KHVAETUVADATHA=خویدوده)، خود به خود با دلبستگی سودابه به سیاووش، با امری مخالف عرف و قانون و شرع و آیین برخورد نخواهیم کرد. در شاهنامه به نمونه‌هایی از این نوع زناشویی بازمی‌خوریم که از همه گویاتر، زناشویی بهمن اردشیر، پسر اسفندیار، با دختر خود، همای چهرزاد است:

یکی دخترش بود، نامش همای

هنرمند و بادانش و پاک‌رای

همی خواندندی ورا چهرزاد

ز گیتی به دیدار او بود شاد

پدر بر پذیرفتش از نیکوی

بدان دین که خوانی همی پهلوی

همای دل‌افروز تابنده‌ماه

چنان بُد که آستن آمد ز شاه (همان: کتاب سوم، ص ۱۳۳۹)

در شاهنامه، به طور کمرنگی با ازدواج اسفندیار با خواهر خویش بازمی‌خوریم؛ زیرا پدرش، گشتاسب، در گیرودار جنگ دلبران ایران با بیدرفش جادو، اعلام می‌کند که هر که این جادو را از پای درآورد، دخترم را به همسری وی درخواهم آورد و آنکه حریف این پهلوان جادو می‌شود، کسی جز اسفندیار نیست. همچنین در داستان دارا و اسکندر، با آنکه در اواخر کار معلوم می‌شود پادشاه ایران با اسکندر برادر است، به وصیت او، با دخترش، روشنگ، ازدواج می‌کند؛ یعنی برادرزاده خود را به زنی می‌گیرد.

ازدواج با چند خواهر به طور هم‌زمان نیز در شاهنامه دیده می‌شود، که نمونه روشن آن، ازدواج بهرام گور با دختران آسیابان است. وجود آیین خویدوده در ایران باستان، گاه به گاه به گونه پیچیده‌ای گزارش شده است، که از آن میان می‌توان به بیتی در داستان رستم و اسفندیار اشاره کرد که شاهزاده به هنگام رایزنی با مادر خود کتابون، درباره رفتار ناروای گشتاسب با خود و طفره رفتن وی از واگذاری تاج و تخت پادشاهی به او، طی آن خطاب به مادر می‌گوید:

تو را بانوی شهر ایران کنم

به زور و به دل، کار شیران کنم (همان: کتاب دوم، ص ۱۳۳۶)

با لحاظ وجود آیین ازدواج با محارم در ایران باستان، غموضی که در معنای بیت به نظر می‌آید، برطرف می‌شود و درمی‌یابیم که اسفندیار به مادر وعده می‌دهد که او را به همسری اختیار خواهد کرد و بدین ترتیب، به مقام شهبانویی ایران خواهد رساند.

تواریخ یونان، همگی به وجود چنین رسمی در میان ایرانیان اشاره کرده‌اند؛ فی‌المثل، هرودوت در کتاب سوم، بند ۳۱ تاریخ خود مدعی است که کمبوجیه با خواهران خود، آنوسا و رکسانا، ازدواج کرد و آیین خویدوده را در میان پارسیان بنیاد نهاد. مری بويس در کتاب عظیم خود، تاریخ کیش زرتشت، بارها به آیین خویدوده اشاره کرده است. در منابع پهلوی، گاهی به کوتاهی و گاهی به تفصیل، از این نوع ازدواج و تداول آن در میان ایرانیان سخن به میان آمده است. در باب چگونگی تکوین این آیین در میان پیروان زرتشت گفته‌اند که جامعه بهدینان، در آغاز شکل‌گیری، به دلیل شمار اندک پیروان، زناشویی درون‌دودمانی را وسیله افزایش مؤمنان و بازدارنده آنان از آمیزش با کافران شماره‌ده و عاملی مؤثر در تحکیم بنیان‌های آیین تازه دانسته و حتی پارهای از موبدان برای آن پاداش مینوی نیز به حساب آورده‌اند. هرچه هست، در دنیای باستان، این گونه از ازدواج در میان اقوام متعددی، از جمله هندیان، پارسیان، عیلامیان، مصریان و ...، کمابیش صورت می‌پذیرفته است و هم امروز هم در میان ساکنان قاره‌ها و از آن میان، قاره جدید (آمریکا) نیز گاه‌گاه انجام می‌گیرد. یکی از کسانی که زندگانی خود او و مندرجات کتابش را شاهد وجود آیین خویدوده دانسته‌اند، موبدی نیک‌شاپور نام است که کتاب *اردای ویرافنامه* از اوست. این موبد در این کتاب شرح سفر روحانی خود به عالم مینو و دیدار از بهشتیان و دوزخیان و برزخیان را بازگفته است. به موجب مندرجات این کتاب، *اردای ویراف*، در بهشت روان‌های کسانی را دیده است که به دلیل زناشویی کردن به آیین خویدوده، برای همیشه آمرزیده شده‌اند، و در دوزخ به روان‌های کسانی

# گذار سیاوش از این متی تواند حاکمی از این باشد که خدای شر و شیطان وی را به حریم خود

**گذار سیاوش از آتش می تواند حاکمی از این باشد که خدای شر و شیطان وی را به حریم خود راه نمی دهد. به تعبیری دیگر، گوهر سیاوش با عشق، که به صورت کوهی از آتش در اسطوره بازنمون شده، بیگانه است. هیچ یک از دو آتش روانمند (سودابه) و بیروان (آتش گیتایی) در او کارگر نیست. او از میترا همین روشنایی را به ارث برده است**

برخورده که به دلیل برهم زدن همین گونه از زناشویی، به عذاب جاودانه دچار شده‌اند. بعضی از منابع، خویبده را به جمشید پادشاه اساطیری نسبت داده و گفته‌اند این پادشاه به نیت توسعه نسل آدمیزادگان، با خواهران خود همبستر شده است (بهار ۱۳۷۵: ۲۲۵). بعضی از منابع هم اشاعه خویبده را به مزدکیان، که ظاهراً به اشتراکی بودن مال و زن می‌اندیشیده‌اند، نسبت داده‌اند. منابعی هم پاره‌ای از شاهان و رجال ساسانی را مجری این آیین به شمار آورده‌اند؛ فی‌المثل نوشته‌اند قباد ساسانی با دختر یا خواهرزاده خود ازدواج کرده و بهرام چوبینه خواهر خود را به زنی گرفته است. پاره‌ای از تواریخ بعد از اسلامی، همچون تاریخ یعقوبی، مدعی شده‌اند که «ایرانیان با مادران و خواهران و دختران خود ازدواج می‌کردند و این کار را نوعی صلّه رحم و عبادت می‌دانستند» (یعقوبی ۱۳۶۲: ۱۵۲). بیشتر مآخذ، دلیل تداول این آیین را حفظ گوهر خانوادگی و اصالت خون و ممانعت از پراکنده شدن ثروت دودمان میان اغیار و بیگانگان دانسته‌اند. روایات متعددی در منابع شیعی می‌بینیم که در آنها، معصومین به پیروان خود توصیه کرده‌اند که نسبت به زردشتیان از بابت ازدواج با محارم اهانت نکنند؛ چرا که آنان بر بنیاد قوانین دینی‌شان به این شیوه ازدواج کرده‌اند (برای نمونه، رک به: حرّ عاملی ۱۳۷۴: ۱). گذشته از همه این موارد، داستان سیاوش و سودابه، خود نیز حاکمی از وجود آیین ازدواج درون‌خاندانی در روزگار اساطیری است. سودابه به شوی خویش پیشنهاد می‌کند که یکی از دختران خود، یعنی خواهر سیاوش، را به همسری وی درآورد:

بدو گفت سودابه گر گفت من

پذیری و رایب شود جفت من

که از تخم خویشش یکی زن دهی

نه از نامداران برزن دهی (فردوسی ۱۳۷۵: کتاب یکم، ص ۳۹۴)  
این پیشنهاد گویای آن است که فرزندان نرین و مادین یک پدر در آن زمان‌ها می‌توانسته‌اند با هم زناشویی کنند. سودابه، بعد از آن هم که از رخ قصب برمی‌دارد و جمال خود را به شاهزاده کیانی می‌نماید، خطاب به وی می‌گوید:

اگر با من اکنون تو پیمان کنی

نیچی و اندیشه آسان کنی

یکی دختر نارسیده به جای

کنم چون پرستنده پیشت به پای (همان: ۳۹۷)

سپس نیز به کاووس می‌گوید: سیاوش فقط خواهر خود از بطن مرا پسندید:

جز از دختر من پسندش نبود

ز خوبان کسی ارجمندش نبود (همان: ۳۹۸)

پروفیسور بار تولومه نوشته است که ای بسا پدرانی که وقتی پسرشان به حد بلوغ می‌رسیده است، یکی از زنان خود را به عقد او درمی‌آورده‌اند. این دانشمند نشان می‌دهد که این کار، بسیاری اوقات باعث می‌شده است که ثروت از خانواده اصلی خارج نشود و بر سر ارث با هم اختلاف نکنند؛ چون هم زن و هم شوهر، از موارث مالی مشترک برخوردار بوده‌اند.

محققان شاهنامه‌شناس، یکی از شکوه‌های زندگی سیاوش را، این

دانسته‌اند که کودکی خود را در زابلستان و در کنار رستم سپری کرده است؛

حال آنکه این گره اصلی هستی سیاوش است و می‌توان از طریق آن، مرگ زود هنگام مادر او را توجیه کرد. در نگاه من، دست‌کم ده عامل عمده، ناکامی‌های زندگانی سیاوش را باعث آمده‌اند:

۱. عدم ادراک محبت مادرانه و نابرخورداری سیاوش از مهر مادری؛

۲. نشناختن معاییر زندگانی شاهزاده‌وار و در خانواده پهلوانان از آب و گل درآمن؛

۳. آسان شدن زیست در ولایت غربت و عدم فهم معنای دقیق وطن و زادگاه؛

۴. اختلاط معاییر پهلوانی و شاهزادگی، در زندگی دوران کودکی؛

۵. اسارت در چنگال منطق دوازده‌گانه یا این و آن؛

۶. پذیرش آزمون آتش که به رسوایی تام و تمام نامادری و پدر انجامید؛

۷. پناهندگی به دیار دشمنان؛

۸. پیشداوری بی‌پایی، علی‌الخصوص در حق نامادری عاشق خویش؛

۹. داشتن سرشتی فرشته‌گون و نابرخورداری از تخمه آتشین دیگر آدمیزادگان؛

۱۰. انتخاب‌های نادرست.

سرانجام باید یادآور شویم که پرداخت هنرمندانه فردوسی نیز در سیاه‌تر جلوه کردن اوضاع و احوال سودابه بی‌نقش نبوده است. به انگاشت منتقدان فرمالیست «کارکرد اصلی زبان شاعرانه، آشنایی‌زدایی از شیوه‌های بهنجار (روزمره یا معمول) ادراک ماست. این کار با استفاده از طیف گسترده‌ای از تمهیدات به لحاظ زبانی "نابهنجار"، استعاره و کنایه، نمادگرایی، قافیه، ضرب‌آهنگ، وزن و الگوسازی‌های پیچیده آوایی و معنایی و به منظور جلب توجه بیشتر ما به خود آن تمهیدات و نیز به امکانات نویافته تجاری که در جهت ارائه آن عمل می‌کنند، صورت می‌گیرد» (بین ۱۳۸۲: ۳۲). فردوسی در عین حال، از تمام امکانات شاعری خود و استعدادهای زبان فارسی بهره گرفته است که تا آنجا که میسر است، تضادهای موجود میان دو شخصیت اصلی داستان خویش را هرچه پررنگ‌تر جلوه دهد؛ یعنی هم سیاوش را

شاهزادهٔ پاکي و معصوميت، قوم خویش بنمایاند و هم سودابه را شاهزاده‌ای ایرانی و نمایشگر عصیان ایرانیان نشان دهد. حقیقت قضیه آن است که هر دو قهرمان، در عین معصومیت گناهکار و در عین گناهکاری، معصومند و بنیان تراژیک داستان آنان، همین دوگانگی نهادینه شده در رفتارهایشان است. همین راز مقبول افتادن این قهرمانان باهم‌ستیز در روان ما مخاطبان آنهاست. از همهٔ اینها که بگذریم، در تلقی حماسه‌ها، همهٔ انسان‌ها بازپچه‌های تقدیرهای کیهانی و الهی‌اند و در تحلیل نهایی هیچیک در کردارهایشان آزادی ندارند. چون شرط محکومیت، آزادی است، نمی‌توان هیچ‌یک از آنان را محکوم کرد:

«انسان شاهنامه، انسانی در حصار بخت است و بخت، هم از بیرون، از سپهر برین و هم از درون، از گوهر و سرشت، او را در چنگ خویش دارد. نه از خود تواند گریخت و نه جز به آسمان تواند آویخت. او به سوار آهنینی می‌ماند که در ایوان قیصر، معلق در فضا ایستاده بود و خژاد پرده از راز آن برگرفت. از سویی، اسیر سرشت آهنین خود و از سوی دیگر، در حصار مغناطیس گرداگرد خویش است. انسان حماسه، انسانی است که دو بال پنهان گوهر و بخت، وی را به حالت تعلیق نگاه داشته است.» (سرامی ۱۳۶۸: ۸۰۰).

#### پی‌نوشت

\* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی زنجان.

#### کتابنامه

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ۱۳۸۰، دفتر عقل و آیت عشق. چاپ اول، تهران: طرح نو.
- ارداویراف‌نامه، ۱۳۷۲، ترجمهٔ رحیم عقیقی. چاپ دوم، تهران: توس.
- انصاری، خواجه عبدالله، ۱۳۸۶، مناجات و الهی‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری. تهران: جمهوری.
- بهار، محمدتقی، ۱۳۷۶، سبک‌شناسی، یا تاریخ تطور نثر فارسی. تهران: مجید. ۲ جلد.
- بهار، مهرداد، ۱۳۷۵، پژوهشی در اساطیر ایران. چاپ اول، تهران: آگاه.
- بویس، مری و همکاران، ۱۳۷۵، تاریخ کیش زرتشت. ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده. چاپ اول، تهران: توس.
- پین، مایکل (ویراستار)، ۱۳۸۲، فرهنگ اندیشهٔ انتقادی. ترجمهٔ پیام یزدان‌جو. چاپ اول، تهران: مرکز.
- ترقی، گلی، ۱۳۸۶، بزرگ بانوی هستی. چاپ اول، تهران: نیلوفر.
- تلخابی، مهری، ۱۳۸۴، شاهنامه و فمینیسم. چاپ اول، تهران: ترفند.
- ثعالی، حسین بن محمد، ۱۳۷۲، شاهنامهٔ کهن. ترجمهٔ محمد روحانی. چاپ اول، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- ثعالی نیشابوری، عبدالملک، ۱۳۶۸، غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم (تاریخ ثعالی). ترجمهٔ محمد فضائی. چاپ اول، تهران: قطره.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد، ۱۳۸۳، دیوان. به کوشش منوچهر

- علی‌پور، با مقدمهٔ دکتر قدمعلی سرامی. چاپ اول، تهران: تیرگان.
- حرّ عاملی، محمد بن حسین، ۱۳۷۴، وسائل‌الشیعه. تهران: اسلامیه.
- دبیرسیاقی، محمد، ۱۳۵۰، کشف‌الایات شاهنامهٔ فردوسی. چاپ اول، تهران: انجمن آثار ملی.
- دهلوی، مولانا عبدالقادر بیدل، ۱۳۷۶، کلیات بیدل. به کوشش اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، چاپ اول، تهران: الهام.
- دهلوی، میرزا اسدالله خان غالب، ۱۳۷۷، دیوان. با مقدمه و تصحیح و تحقیق دکتر محمدحسن حائری. چاپ اول، تهران: احیاء کتاب.
- سرامی، قدمعلی، ۱۳۶۸، از رنگ گل تا رنج خار. چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- سرامی، قدمعلی، ۱۳۷۴، از دو نقطه تا همه چیز. چاپ اول، تهران: مشیانه.
- سعدی شیرازی، ۱۳۸۶، کلیات سعدی. تصحیح و مقدمهٔ محمدعلی فروغی. چاپ ششم، تهران: انتشارات پیمان.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، ۱۳۷۴، منطق‌الطیر یا مقامات طیور. به اهتمام سیدصادق گوهرین، چاپ یازدهم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، ۱۳۸۳، تذکرة الاولیاء. تصحیح دکتر محمد استعلامی. چاپ چهاردهم، تهران: زوآر.
- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۷۵، شاهنامه. به کوشش پرویز اتابکی. چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- قرآن مجید.
- قریب، محمد، ۱۳۶۶، تبیین اللغات لتبیین الآیات، یا فرهنگ لغات قرآن. چاپ اول، تهران: انتشارات بنیاد.
- لاهوری، محمد اقبال، ۱۳۶۱، دیوان. چاپ اول، تهران: پگاه.
- مسکوب، شاهرخ، ۱۳۷۵، سوگ سیاوش در مرگ و رستاخیز. چاپ ششم، تهران: خوارزمی.
- مظاهری، علی‌اکبر، ۱۳۷۳، خانوادهٔ ایرانی در دوران قبل از اسلام. ترجمهٔ عبدالله توکل. چاپ اول، تهران: قطره.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۶۳، کلیات شمس یا دیوان کبیر. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ سوم، تهران: امیر کبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۷۵، مثنوی معنوی. با تصحیح و مقدمه و کشف‌الایات قوام‌الدین خرمشاهی. چاپ اول، تهران: دوستان.
- نرشی، ابوبکر محمد بن جعفر، ۱۳۶۳، تاریخ بخارا. تصحیح محمدتقی مدرس رضوی. چاپ اول، تهران: توس.
- هرودوت، ۱۳۵۰، تاریخ هرودوت. ترجمهٔ وحید مازندرانی. چاپ اول، تهران: انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- هوگ، سیدنی، ۱۳۷۵، قهرمان در تاریخ. ترجمهٔ خلیل ملکی. چاپ دوم، تهران: رواق.
- یعقوبی، ابن‌واضح، ۱۳۶۲، تاریخ یعقوبی. ترجمهٔ محمدابراهیم آیتی. چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.